

Rétention de sûreté

«حبس ایمنی» یا پرکاری خلی مجازات اعدام

آیا جمهوری فرانسه از پرنسپ های حقوق بشر عدول ورزیده است؟

قسمت دوم

عده ای از دوستان با ارسال برقنامه ها و تماس تلفونی ضمن سایر توضیحات خواستند تا عدم صحت ترجمهء تقدم هستی بر چیستی را که روح فلسفهء اکزیستانسیالیسم ژان پل سارتر فرانسوی را تشکیل میدهد توضیح نمایم و من هم خود را ناگزیر یافتم تا آنرا در اینجا بیاورم:

دانشمندان امروزی بخصوص متخصصین علوم فضائی اکثرأ این سؤال را مطرح مینمایند که آیا حیاتی در خارج از نظام شمسی ایکه ما جزئی از آنیم وجود دارد و یا خیر؟ نمیدانم آنها میخواهند بدینگونه اذهان عامه را متوجه خویش نموده به فعالیت های خویش اهمیت داده بودجه های فوق العاده را از آن خود سازند؟ و یا اینکه تا حال نتوانسته اند تعریف دقیقی از زندگی داشته و بر محور آن موجود زنده را تشخیص دهند؟ در مورد اینکه چه موجودی را میتوان زنده تعریف نمود، باید شناخت ما از زندگی و هستی کامل و تفکیک میان آندو دقیق باشد.

هستی در سرتاپای کائنات در جریان است و هیچ چیزی قادر به آن نیست تا هستی مطلق را احتوا نماید. هستی بر زمان میگردد و زمان قادر به گذشت بر آن نیست.

شاید سوالی در ذهن خطور نماید مبنی بر اینکه ما هستیم، پس چرا زمان بر ما میگذرد؟ این همان تفاوتیست که منصور حلاج و شمس تبریزی را از هم جدا میسازد؛ آنجا که شمس میگوید:

"منصور حلاج به حقیقت حق نرسیده بودی، اگر به حقیقت حق رسیده بودی، ان الحق نگفتی"

هستی دو گونه است:

هستی معلق یا عرضی

هستی مطلق یا جوهری

به این معنا که جوهر هستی از عرایض آن متفاوت است. طوریکه هستی جوهری دربرگیرنده عرایض خود است و عرایض هرگز توانائی دربرگیری هستی جوهری را ندارد.

پس هستی را باید در دو مبحث جدا از هم (جوهر هستی و عرایض هستی) مطالعه کرد.

زندگی شامل مبحث عرایض هستی میشود نه جوهر آن.

برای تشخیص موجود حیه و اطلاق صفت زنده بر آن ناگزیریم عرایض هستی را در دو کتگوری متفاوت از هم مطالعه نماییم. زیرا، اگر قرار باشد فقط حرکت را اساس زندگی قرار دهیم و هر موجود محرک را زنده تعریف نماییم، سنگ، چوب، کوه و ... را باید موجودات زنده خطاب نماییم. زیرا، مطابق به نظریهء البرت انشتین، در جهان و کائنات هیچ چیزی ساکن و غیر محرک را نمیتوان سراغ نمود. او تا حدی پیش رفت که میگفت اگر ترنی از ایستگاهی حرکت مینماید، هیچ کسی نمیتواند صد در صد ادعا نماید که ترن بر ایستگاه میگردد و یا اینکه ایستگاه بر ترن میگردد.

او میگفت دو ترنی را در فضای لایتنای تصور نمائید که هیچ ریفرنسی برای تثبیت حرکت یکی بر آندیگری وجود نداشته باشد. اگر ترن "الف" بر ترن "ب" میگردد در حقیقت ترن "ب" نیز بر ترن "الف" گذشته است. پس موقعیت موجودیکه ما آنرا ساکن میدانیم در فضا تغییر یافته است و تغییر موقعیت از نقطه ای به نقطهء دیگری خود مبین حرکت است. بناءً هیچ موجود ساکنی در نظام کائنات وجود ندارد.

ولی خوشبختانه ما در زمین خویش ریفرنسی برای موجودات محرک و ساکن داریم که موقعیت اشیا ساکن نسبت به آن تغییر نمی یابد و هرآنچه که موقعیتش در مقایسه با آن ریفرنس تغییر یابد، محرک خوانده میشود. اما زندگی فقط زمینی نیست. پس سکون و حرکت نمیتواند دلیلی بر هستی و یا عدم باشد.

تعریفی که میتوان از زندگی اراپه داد چنین خواهد بود:
قرار گرفتن عرایض هستی در چوکات سیستم واحدیکه اجزای متشکله آن همزمان با ایجاد تنظیم یافته است.
در این تعریف سه موضوع از اهمیت برخوردارند:

اول عرایض هستی:

زیرا زمان بر آن میگذرد و در اثر گذشت زمان نمو میکند، تغییر شکل میدهد، خشک میشود و بالاخره میمرد.
عرض بنا به محدودیتش نسبت به جوهر مفهوم میشود. هرگاه عرایض هستی با جوهر هستی همسری نماید، در انصورت زندگی نه؛ بلکه هستی مطرح میگردد؛ زیرا زندگی بنا به خصوصیت محدود به زمانش مفهوم میشود و هرگاه موجوی به زمان بگذرد، چوکات زندگی را دریده به هستی مطلق رسیده است.

دوم تنظیم در سیستم واحد:

ولی تنها عرض بودن نسبت به هستی برای تشخیص زندگی و موجود زنده کافی نیست؛ زیرا جوب نیز در اثر گذشت زمان خشک میشود، تغییر شکل میدهد، سنگ نیز در جریان زمان تغییر شکل میدهد. اما نه سنگ و نه چوبی را میتوان موجو رنده خواند؛ زیرا، با آنکه وجود آنها مرکب از اتم هایی اند که هرکدام زنده و در حرکت اند؛ ولی بنا به عدم تنظیم آنها در سیستم واحدی نمیتوانیم آنها را موجودات زنده بخوانیم. باوجود آنکه هر اتم مرکبه و وجود آنها خود تابع سیستم مختص به خود اند. هرگاه مجموع مواد مرکبه موجودی در چوکات سیستم منظمی قرار گیرند، آنگاهست که آن موجو را میتوان زنده خواند. زمانیکه سیستم تنظیم کننده مواد مرکبه از بین رفت، مواد مرکبه هرکدام جدا از هم و در استقلال کامل از سیستمی که آنها را در موجود واحدی قرار داده بود، به زندگی خویش ادامه میدهند و زندگی آنها در چوکات همان سیستم منظمی که اتم ها تابع آنند ادامه می یابد، تغییر شکل میدهد، ماده به انرژی و انرژی به ماده تبدیل میشود. پس عدم زندگی در فقدان سیستم مفهوم میشود؛ در حالیکه اجزای مرکبه سیستم خود زنده اند. بدینگونه میتوان ادعا کرد که عدم در عرایض هستی مفهوم میشود نه در جوهر هستی.

سوم و بالاخره همزمانی ایجاد مواد مرکبه و تشکیل سیستم:

امروزه ربات های تصنعی تولید شده اند که هرکدام تابع سیستم منظم اند. باوجودیکه هر سلول مرکبه وجود آنها از سیستم منظم و واحد ربات تابعیت نمیکند. مگر کتله و احدیکه دست و پای آنها را تشکیل داده است از در تابعیت از سیستم واحدی حرکت مینمایند. فرق آنها با موجودات زنده در آنست که مواد متشکله اجزای بدن آنها قبل از ایجاد از آنچه گفته شد بر می آید که عرایض هستی نیز به دودسته تقسیم میشوند:

عرایض واجد زندگی

عرایض فاقد زندگی

اگر آنچه را گفته آمدیم خلاصه نماییم، به این نتیجه میرسیم که جوهر همه موجودات را هستی جوهری تشکیل داده است و هستی بر همه تقدم دارد. این گفته هیچ رابطه ای با آنچه ژان پل سارتر تحت عنوان فلسفه اگزیستانسیالیسم معرفی نمود، ندارد. زیرا هستی به آنگونه که در ادبیات فارسی مروج است در هیچ ادبیات دیگری نمیتوان آنرا سراغ نمود. اگزیستانسی که سارتر از آن صحبت میکند و به اشتباه هستی ترجمه شده است، همان تظاهر مادی موجودات است نه هستی آنها. تظاهر مادی اشیا در ردیف عرایض قرار دارد نه در هستی جبره‌ری.
هستی آنست که وجود و ماهیت آن فقط هستی است و نمیتوان میان وجود و ماهیت آن فرق گذاشته یکی را بر آن دیگری مقدم و یا مؤخر خواند. تظاهر مادی و ماهیت آنها فقط در مورد عرایض هستی صادق اند.

حال برمیگردیم به اصل موضوع مورد بحث خویش.

در قسمت قبلی به تعریف حق پرداختیم و حق در مقام تحقق و تعریف را از هم تفکیک نمودیم.
باتوجه به آنچه در قسمت گذشته تذکر یافت، به طور خلاصه میتوان گفت که حق هم امتیاز است، هم قدرت و هم نظم، با این تزئید که حق در هر حالت میتواند امتیاز باشد؛ مگر امتیاز در هر حالت نمیتواند حق باشد.

حال باید جرم را شناخت

جرم یعنی عملی در تناقض با ضوابط حاکم در نظام اجتماع. این ضوابط میتوانند ناشی از قوانین موضوعه باشند و یا عرف، سنن، رسوم و عنعنات و رویه های پذیرفته شده ناوشته که در یک توامیت کلی باهم منبع حق را تشکیل

داده اند.

با این مد نظر داشت میتوان گفت که جرم تنها و تنها در جوامع تصنعی چون اجتماع بشری مطرح میشود و گرنه در نظام طبیعت و در اجتماع موجودات ذاتاً اجتماعی چون مورچگان و زنبوران عسل جرم نمیتواند مفهوم شود و از آنجائیکه حق در اتلافش مفهوم میشود، در نظام طبیعت نمیتوان از حق به مثابه بکارگیری وسایل یا "داشتن" صحبت کرد؛ بلکه در طبیعت حق همان "بودن" و یا "حالت" و در یک کلام "توانائی" و "قدرت" است.

پس مجرم یعنی شخص عصیانگریکه در عدم تبعیت از ضوابط اجتماعی عملی را در جهت خلاف انتظار جامعه مرتکب میشود.

ولی، بعضاً می شود عصیانگری از دل اجتماع برخیزد تا مناسبات غیر عادلانه حاکم را براندازد و در صدد آن باشد تا نظام بهتری را که بیانگر حقیقت حق باشد، جانشین نظام موجود نماید. در اینصورت، با توجه به تعریف عدالت (قرار دادن هرچیز در جایش) نمیتوان این عمل را جرم تلقی نموده با آن برخورد نمود.

بنابراین دو نوع نقض "مثبت" و "منفی" وجود دارد که در هر دو صورت اجتماع و نظم حاکم بر آن به قربانی کشیده میشود.

در "نقض منفی" ضابطه ها در برابر خواست فرد قربانی میشوند که هدف و منافع بدست آمده منحصراً نتایج عمل نقض در خود فرد مرتکب خلاصه میشوند.

در "نقض مثبت" ضابطه ها در برابر خواست فرد و یا گروهی از افراد قربانی میشوند که هدف و منافع حاصله از آن منحصراً نتایج عمل در خود فرد و یا گروه خاصی از افراد خلاصه نه؛ بلکه همه گیر اند.

انقلاب خود عمل سرکشی از ضوابط حاکم بر اجتماع است که به منظور نیل به اهداف فرد و یا گروهی که نتایج حاصله از آن به نفع کل است، به آن توسل میجویند.

همانطوریکه قبلاً به آن اشاره شد، حق در مواردی به مفهوم نظم است. بنابراین هر عمل ناقض نظم تجاوز به حقیقت است. از همینجاست که حقوق را به دو دسته حقوق عامه و حقوق خاصه تقسیم بندی نموده اند.

در صورت وقوع جرم سرقت، مجرم بر علاوه اعاده اموال مسروقه و یا جبران خساره وارده به متضرر، بخاطر اخلاق نظم عامه نیز مجازات میشود. مال مسروقه امتیاز است که تحت عنوان مالک به شخص داده شده است، در حالیکه نظم خواست است نه امتیاز، خواستی که حق بودنش در تناسب با تشکیل جامعه بشری مؤخر است؛ زیرا در نظام طبیعت مالکیت خصوصی ای وجود ندارد به همین دلیل و با صراحت میتوان گفت که در نظام طبیعت، مالکیت بر "زور" استوار است نه بر حق.

بعضاً حق به مفهوم توانائی مطرح میگردد؛ مثلاً حق بیان، حق تنفس، حق تولید مثل،

حق به مفهوم توانائی، بر خلاف حق مالکیت خصوصی، در نظام طبیعت نیز به عنوان حق شناخته میشود. همانگونه که استفاده نا سالم از وسایل و امکاناتیکه طبیعت در اختیار بشر قرار داده موجب ایجاد حق تصنعی ای بنام مالکیت شد، بدون شک عدم محدودیت حق بیان نیز نظم حاکم در جامعه را بر هم خواهد زد. چگونگی محدودیت آزادی بیان را بعداً از همین طریق به قضاوت خواننده محترم خواهد گذاشت.

به هر حال، نقض هر یک از حقوقی که در بالا از آنها تذکر به عمل آمد جرم است. ولی از لحاظ حقوقی جرم دارای عناصر متشکله بوده و پرنسب های پذیرفته شده بین المللی بر آن جاریست.

هیچ عملی در فقدان عناصر آتی جرم شناخته نمیشود:

عنصر معنوی

عنصر معنوی جرم را قصد و اراده تشکیل میدهد. به آن مفهوم که هیچ عملی منحصراً جرم شناخته نمیشود مگر اینکه شخص به آن اراده نموده باشد. در صورتیکه شخصی در اثر تصادف ضرری به شخص ثانی میرساند نمیتوان آنرا منحصراً مجرم مواخذه نمود، هرچند سؤال جبران خساره نیز مطرح باشد؛ زیرا در تصادفات قصد جرمی وجود ندارد و همین فقدان قصد و اراده جرمی است که به عمل خصوصیت تصادف را میبخشد.

باید دانست که در علم حقوق میان اراده و قصد جرمی فرق قایلند که توضیح آنرا در اینجا ضروری نمیباشد.

عنصر مادی

هدف از عنصر مادی جرم آثار مادی و عملی اراده جرمیست. یعنی تا زمانیکه قصد جرمی عملی نگردیده و جرم عملاً واقع نشده باشد نمیتوان، تنها با اتکا به موجودیت قصد جرمی شخص را مجرم محسوب نموده، مجازات کرد.

مسئله تشبیه به جرم در صورت موجودیت اراده جرمی و جلوگیری از وقوع عملی آن بنابر مداخله عوامل بیرونی مطرح میگردد که در این حالت بیشتر بر قراین شامل در قضیه اتکا میشود.

عنصر قانونی

عنصر قانونی یعنی عملی، قبل از ارتکاب توسط شخصی، در قانون منحيث جرم شناخته شده و مجازاتی برای آن پیشبینی شده باشد.

این عنصر زاده پرنسپ پذیرفته شده بین المللی "قانونیت و یا مشروعیت جرایم و مجازات است". یعنی تازمانیکه یک عمل منحيث جرم در قانون پیشبینی و مجازاتی برای آن از قبل تعیین نگردیده باشد، شخص مرتکب عمل مذکور را نمیتوان مورد بازپرس قانونی قرار داد. هرگاه این عمل بعداً توسط قانون منحيث جرم پذیرفته شده و مجازاتی برای آن نیز معین گردد، در انصورت نیز، مطابق پرنسپ پذیرفته شده بین المللی "عدم رجعت قانون با ماقبل" شخص متذکره را نمیتوان مورد تعقیب جزائی قرار داد.

طوریکه ملاحظه میگردد که علم حقوق بر علاوه تعریف، به عناصر متشکله جرم نیز پرداخته و انواع جرایم را مشخص نموده و آنها را در سه دسته عمده قباحت، جنحه و جنایت جمعبندی نموده است. به این مفهوم که علم حقوق به هرآنچه که به یک عمل خصوصیت جرمی میبخشد پرداخته است. این در حالیست که تاکنون هیچ دانشمندی به نزاکت آنچه که به مجازات خصوصیت جزائی میبخشد توجه نکرده و آنرا جستجو ننموده است.

ادامه دارد

۱ خط سوم - تالیف صاحب الزمانی

این موضوع از آنجهت که حافظ شیرازی و شمس تیریزی را در تائید و رد ادعای منصور حلاج در برابر هم قرار داده است نیز در همان اثر (هستی، جهان و بعد پنجم) تا حد ممکن مورد تحلیل قرار گرفته است.